

سربداران

مقدمه
پس از مرگ ابوسعید
بهادر خان آخرین

ایلخان مغول ایران بسال ۷۳۶
هجری قمری بازماندگان این
خاندان در نقاط مختلف ایران
سلسله‌های کوچکی را تشکیل
دادند که چندی پادشاهان آن
در نقاط متصرفی خود کروف
میکردند. مقارن آن زمان
تاروی کار آمدن امیر تیمور

گورکان دوره‌ای در تاریخ ایران
پیش آمد که معروف بدوره فتوت
شده است. چه علاوه بر سلسله
های ترك نژاد و مغول بعضی
سلسله‌های ایرانی نژاد نیز در
این سرزمین بوجود آمد که
گفتگو درباره آنها در اینجا
موجب تطویل کلام میشود.

بقلم :

عباس پرویز

از بین این سلسله‌های کوچک یکی سلسله ایرانی نژاد پاک نهاد سربداران بود که شرح احوال اعضاء آن در این مقاله مورد بحث است.

سربداران از بازماندگان خواجه شهاب‌الدین فضل‌الله
اصل و نسب
 بودند و این خواجه بنا به گفته مورخینی که شرح
سربداران
 احوال سربداران را برشته تحریر در آورده‌اند از طرف

پدر با امام حسین بن علی المرتضی علیه السلام و از طرف مادر به یحیی بن خالد
 برمکی نسب میرسانند. بنابراین اعضاء این خاندان از هواخواهان آل علی
 و اهل تشیع و از ایرانیان اصیل بودند.

خواجه شهاب‌الدین فضل‌الله در قریه باشتین یکی از قراء بی‌هق بسر میبرد. بی‌هق
 اسم قدیمی سبزوار است و نام اصلی این شهر سابزوار بود که مردم بتدریج از راه
 مسامحه بآن سبزوار گفتند. پس خواجه شهاب‌الدین یکی از مردم باشتین از مضافات
 سبزوار بود. شهاب‌الدین پنج پسر بنام امین‌الدین، عبدالرزاق، وجیه‌الدین
 مسعود، نصرالله و شمس‌الدین فضل‌الله داشت. فرزند ارشد او امیر امین‌الدین
 بخدمت ابوسعید بهادرخان که در سال ۷۳۶ از جهان چشم پوشید درآمد و
 قرب و منزلت تمام یافت و همین امیر بود که موجب شهرت و عظمت مقام برادرش
 گردید. بشرحی که خواهد آمد.

امیر عبدالرزاق
 امیر عبدالرزاق توسط برادرش امین‌الدین بدر بار
 ابوسعید بهادرخان پیوست. در این مورد عین عبارت
 خواندمیر را نقل میکنیم: «در آن زمان علی سرخ خوانی که ابو مسلم کنیت
 داشت و در فن کشتی گیری و تیراندازی مهارت کامل حاصل نموده بود ملازمت
 سلطان ابوسعید میکرد. روزی بر زبان سلطان گذشت که آیا در قلمرو ما کسی
 باشد که با ابو مسلم کشتی تواند گرفت و تیر تواند انداخت. امیر امین‌الدین
 عرض کرد که بنده را برادر است در خراسان عبدالرزاق نام که با ابو مسلم
 مقاومت میتواند کرد. سلطان فی الحال مسرعی بجهت آوردن عبدالرزاق بصوب

خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از انقضاء دو ماه او را بپایه سریر اعلی رسانیده شکل و شمایلش مطبوع پادشاه عادل افتاد و هم در آن دوسه روز امیر عبدالرزاق ببازار سلطانیه در آمده دید که کمانی و بدره زر از طاق آویخته اند و از حقیقت آن امر استفسار نموده گفتند فلان پهلوان این کمان را آویخته است و وصیت کرده که هر کس آن را بکشد صره زر از وی باشد. امیر عبدالرزاق کمان را فرود آورده چنانچه شرط است بکشید و زرها را بستد و این حدیث به عرض سلطان ابوسعید رسیده عنایتش نسبت بامیر عبدالرزاق از پیش بیشتر گشت و فرمود تا با ابومسلم تیراندازد و ایشان بصحرا رفته در نظر پادشاه تیراندازی کردند و چون تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم بگذشت ابومسلم خجل شد و سلطان فرمود که عبدالرزاق را وزرا مهمی نافع فرمایند.^۱

چون ابوسعید نسبت به امیر عبدالرزاق التفات داشت شغل استیفاء کرمان را بامبلغ یکصد بیست هزار دینار در آمد سالانه با وسپرد و عبدالرزاق راه کرمان را در پیش گرفت. ضمن اعطاء این کار به امیر مزبور قرار شد که هر سال از مالیات کرمان بیست هزار دینار را بمصرف خود برساند و یکصد هزار دینار بقیه را بدر بار ابوسعید بفرستد. اما امیر عبدالرزاق که اهل عیش و عشرت بود آنچه را که از این طریق بدست می آمد بمصرف خوشگذرانی میرساند و بهیچ وجه طبق تعهد خویش رفتار نکرد و وجهی خدمت سلطان نفرستاد و چون میدانست سلطان او را تعقیب خواهد کرد پیوسته در بیم و هراس میزیست. این خوف و وحشت دیری نپایید. چون سلطان مقارن آن احوال مرد و عبدالرزاق ترك کرمان گفت و بقصبه باشتین حرکت کرد. اما در باشتین نهضتی عظیم برپا شده بود. باین معنی که در آن تاریخ والی خراسان خواجه علاء الدین محمد کسی را بعنوان ایلچی باشتین فرستاده بود و این فرستاده از حسن بن حمزه و برادرش حسین بن حمزه از بزرگان آن ناحیت تقاضای نابجای آوردن شراب و شاهد کردند و این امر بر آنان دشوار و گران آمد و بی درنگ ایلچی مزبور

را کشتند. خواجه علاءالدین محمد که در فریوند یکی از قراء خراسان اقامت داشت کسانی را جهت گرفتن قتله فرستاده خویش به باشتین روانه کرد. در این موقع بود که امیر عبدالرزاق باشتینی وارد مسقط الرأس خویش شد و از مواقع اطلاع یافت و جمعی از طرفداران خود را گرد آورد و بمعیت آنان فرستادگان والی خراسان را بازگرداند. چون والی با این مقاومت روبرو شد پنجاه تن از سپاهیان را مأمور باشتین کرد تا شورشیان را بجای خود نشانند. امیر عبدالرزاق با همراهان خویش بر این جماعت تاخت و سه نفر از آنان را بقتل رساند و بقیه افراد بدون اخذ نتیجه از باشتین فرار کردند. چون عبدالرزاق را این توفیق حاصل شد کسان خود را خطاب کرد و گفت: «فتنه‌ای عظیم در این دیار بوقوع پیوست و اگر مامسأله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنا مردی بقتل رسیدن و بجهت این سخن آن طایفه ملقب به سربدار شدند» معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری راجع بلقب سربداران چنین گوید: «اگر توفیق یا بیم دفع ظلم و ظالمان نمائیم والا سر خود بردار بینیم بدین سبب ایشان را سربدار لقب شد»^۲ باین پیشرفت کار امیر عبدالرزاق بالا گرفت و عده‌ی کثیری گرد او جمع آمدند و خواجه علاءالدین محمد برای سرکوب وی از فریوند عازم استرآباد شد. چون این خبر به عبدالرزاق رسید با عده‌ای که همراه داشت بمقابله‌ی او شتافت و در محل شهرک نوفریقین بایکدیگر مصاف دادند و خواجه در معرکه بقتل رسید و امیر سربدار با جاه و جلال تمام به باشتین برگشت. در این هنگام عده‌ی سپاهیان وی به هفتصد نفر میرسید و چون میخواست برسزوار دست یابد عازم آن ناحیه گردید و بدون جنگ و خونریزی سزوار جزء متصرفات امیر درآمد (۷۳۸). میگویند پس از آنکه امیر عبدالرزاق بر مسند حکومت در سزوار تکیه زد قصد ازدواج بادختر خواجه علاءالدین هندو کرد ولی بعلت آنکه دختر حاضر باین وصلت نبود فرار نمود و امیر برادر خود

۲ - حبیب‌السیر مجلد سوم جزء دوم ص ۲۵۷

۳ - دوضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات جلد دوم ص ۸

مسعود را بدنبال وی فرستاد تا او را بجبر باز گرداند. ولی امیر مسعود که بر حال زار آن دختر رقت کرد وی را آزاد گذاشت و در مراجعت از سنکلید محل اقامت دختر برادرش گفت بر او دست نیافتم. امیر عبدالرزاق بنای ناسزا و دشنام را برادر خویش گذاشت و گفت: «از تو بوی مردانگی نمی آید. امیر مسعود جواب داد کسی از صفت مردانگی بی بهره است که بنیاد کار خود را بر فساد نهاده است»^۴. عبدالرزاق با این پاسخ بر آشفت و خراست برادر خویش را سیاست کند. ولی مهلت انجام این امر را نیافت و امیر مسعود با شمشیر آخته بر او تاخت و وی را کشت (۱۲ ذیحجه ۷۳۸).

امیر و جیه الدین با شستنی پس از قتل برادرش عبدالرزاق
بامارت سبزوار و مضافات آن رسید. وی امیری شجاع
مسعود
و با شهامت و مردانگی تمام بود و چون زمام حکومت
سربداران را در دست گرفت برای پیشرفت کار خود با شیخ حسن جوری
یکی از درویشان و اهل تصوف و درستداران آل علی متحد گردید. با این
اتحاد کار امیر و جیه الدین رو ببالائی نهاد.

چون گفتگو از شیخ حسن جوری بمیان آمد بی مناسبت نیست که شمه ای
از احوال او را در اینجا بیاوریم. شیخ حسن یکی از مردم قریه جور سبزوار
بود که در آنجا بتدریس علوم دینی اشتغال داشت. وی در آغاز جوانی با کتساب
کمالات روحانی پرداخت و چون در علوم متداول آن زمان تبحر یافت چنانکه
گفتیم بامر تدریس در جور پرداخت. مقارن آن احوال اطلاع یافت که شیخ خلیفه
یکی از درویشان مازندران به سبزوار آمده است و در مسجدی قرآن میخواند.
این شیخ پس از ترک مازندران نخست در سمنان بخدمت رکن الدین علاء الدوله
سمنانی رسید و از محضر او در کفایض کرد سپس از آنجا به بحرآباد یکی از قراء
جوین رفت و چندی در حضور غیاث الدین هبة الله حموی بسر برد و کسب کمالات
نمود و چون افکار خود را با معتقدات شیخ خلیفه نسبت بآل علی موافق دید
همانطور که اشاره شد بخدمت او در سبزوار شتافت.

شیخ خلیفه آوازی خوش داشت و با حالتی نشاط انگیز و فرح خیز آیات قرآنی را تلاوت میکرد و سرانجام بر اثر صفای طینت و خلوص نیت او جمعی از مردم سبزوار بوی پیوستند و جزء مریدان او درآمدند. اما فقهاء خراسان بسا شیخ خلیفه مخالفت میورزیدند و فتوای قتل او را نوشتند و نزد ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان مغول ایران فرستادند تا اجازه کشتن ویرا دهد. ابوسعید که مخالفتی با جماعت درویشان نداشت در جواب نوشت که آزار و اذیت این طبقه کار من نیست و حکام خراسان خود هر تصمیمی خواهند اتخاذ میکنند. در این گیرودار و اختلاف بین فقهاء و شیخ خلیفه بود که شیخ حسن جویری بخدمت او آمد و دست ارادت داد و سرسپرد. دشمنان شیخ خلیفه دست از سرا بر نداشتند و عاقبت او را در بیست و دوم ربیع الاول سال ۷۳۶ در همان مسجدی که قرآن میخواند و مرده وی دور او اجتماع میکردند کشتند. مریدان شیخ خلیفه پس از آن به شیخ حسن جویری پیوستند و از آنجا کار وی بالا گرفت و سپس به نیشابور و از آنجا بترتیب به ابیورد و خبوشان و مشهد مقدس رفت و با شیرین سخنی و بلاغت و فصاحت بیان جمع کثیری از مریدان را در خود گرد آورد و بآنان گفت باید ترتیب کارزار را داد و بموقع بردشمنان تاخت. ولی چون موقع فرانسیده است باید در انتظار دستور او باشند. کثرت مرده شیخ حسن باعث دهشت حکام خراسان گردید و امیر ارغونشاه جانی قربانی او را گرفت و در قلعه تانک یا طاق واقع در ناحیه یارز محبوس ساخت. راجع بنجات وی از این زندان دوروایت ذکر کرده اند. بعضی میگویند خواهجند یکی از مریدان او بیاری هفتاد تن ویرا از محبس بیرون و به نیشابور آورد و برخی دیگر برآند چون امیر وجیه الدین مسعود رونق کار خود را در اتفاق با شیخ حسن جویری میدانست با قوه قهریه شیخ را از قلعه طاق نجات بخشید^۵ و همانطور که در صدر این مقال

۵ - مولف روضات الجنات در جلد دوم راجع بنجات شیخ حسن جویری توسط امیر وجیه الدین مسعود از قلعه تانک و از دیار مرده جویری و تهیه اسلحه چنین مینویسد: «پس امیر وجیه الدین مسعود با چند سوار بحصار رفته شیخ را بیرون آورد. مریدان شیخ که ایشان را درویشان میگویند خود در کمین چنین حالتی بودند و سالها انتظار چنین فرصتی میکشیدند از گوشه های بیرون دویده هجوم کردند و روز بروز اسباب هیبت و ابهت در تضاعف بود و پیوسته بجمع اسلحه و ترتیب مایحتاج سپاه مشغولی داشتند تا بآنکه زمانی لشکری در غایت کثرت و کمال شوکت که هر یک دعوی انانگیری میکرد جمع آمد.» ص (۱۰۷۹)

ذکر کردیم این اتحاد موجب از یاد شوکت و عظمت امیر وجیه‌الدین گردید. قدرت این امیر بجائی رسید که امیر ارغونشاه از بازماندگان مغول که در نیشابور حکومت میکرد از دهشت و وحشت بجر جان نزد طغا تیمور خان امیر دیگر مغول گریخت و پسر او امیر محمد بیک در گوشه و کنار خراسان بجمع آوری قوا پرداخت که در موقع لزوم با امیر وجیه‌الدین مبارزه کند.

طغاتی‌مور خان بر جرجان و خراسان حکومت میکرد و جنگ امیر وجیه‌الدین حکومت نیشابور را به ارغونشاه واگذار نمود. ارغونشاه با طغا تیمور خان توسط سربداران از پای درآمد. با این پیش آمد آوازه شهرت

امیر وجیه‌الدین در خراسان پیچید و طغاتی‌مور خان جهت دفع وی قوای عظیم فراهم آورد و تحت فرماندهی برادرش شیخ علی کاون بجانب سبزوار فرستاد. چون امیر مسعود وجیه‌الدین از این امر آگاهی یافت با جمعی از سپاهیان باستقبال دشمن شتافت (۷۴۱) ... در جنگی که بین فریقین اتفاق افتاد شیخ علی کاون بقتل رسید و سپاه او منهزم شد. طغا تیمور خان که از قتل برادر آگاهی یافت با سپاهی عظیم عازم سبزوار شد.

امیر مسعود چون این خبر بشنید با اتفاق شیخ حسن جویری و جمعی از سپاهیان بجلو لشکریان طغاتی‌مور شتافت. طغاتی‌مور که در خود تاب مقاومت نمیدید فرار را برقرار اختیار کرد و عازم رودبار قصران گردید و با این پیش آمد جرجان و خراسان زیر نفوذ سربداران درآمد.

پس از آنکه امیر مسعود وجیه‌الدین بر خراسان و جرجان جنگ امیر وجیه‌الدین تسلط یافت مصمم جنگ با ملک حسین پادشاه کرت با پادشاه کرت (۷۴۳) شد. بهمین مناسبت با اتفاق شیخ حسن جویری

ده هزار سپاهی تهیه دید و بسا ساز و برگ تمام عازم هرات یا تخت آل کرت گردید. ملک حسین که از حرکت امیر مسعود بقصد فتح هرات اطلاع یافته بود با سپاهیانسی که اکثر آنها را غوریان تشکیل میدادند بجلو او شتافت. فریقین در دوفرسنگی محل زاوه با یکدیگر تلاقی کردند نخست پیشرفت با

سربداران بود و جمع کثیری از کسان ملك حسين كرت را بخاك هلاك انداخته اما ملك حسين با عده‌ای قلیل از همراهانش ببالای تپه‌ای که مشرف بر میدان جنگ بود رفت و بپرقها را برافراشت و طبل‌ها را بصدا درآورد. با این تدبیر کسانیکه از میدان جنگ گریخته بودند بتدریج گرد او جمع آمدند. امیر مسعود و شیخ حسن جویری بنای حملات شدید را گذاشتند. اما شیخ حسن در معرکه کشته شد و همین امر موجب ضعف سپاهیان سربداریه گردید و بنای فرار را گذاشتند. در خصوص قتل شیخ حسن جویری روایات چند وجود دارد. بعضی از آن جمله صاحب حیب السیر مینویسد که: «در آن اثنا شخصی از سربداران بفرموده امیر مسعود یا بعشق خود زخمی بر شیخ حسن زده او را هلاك ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر من کشته شوم زنهار در معرکه توقف ننمائی و بجانب سبزوار توجه فرمائی.»^۶ و برخی دیگر بر آنند که شیخ حسن توسط سپاهیان كرت بقتل رسیده است. از آن جمله صاحب روضات الجنات میگوید: «در این حال شخصی هم از توابع ایشان (سپاهیان كرت) شیخ حسن را زخمی زده از پیشوائی آن قوم (سربداران) بمقتدائی دیگر عالمش فرستاد.»^۷ دز هر صورت امیر مسعود پس از شکست زاوه پای بفرار نهاد و ملك حسين بدنبال او شتافت و غنائم بسیار بدست آورد و پیروزمندان بهرات برگشت.^۸ اگر سربداران در واقعۀ زاوه شکست نمی‌خوردند میتوان تصور کرد که دولتی عظیم بوجود می‌آوردند و در مقابل ترکان خاصه تیموریان پایداری میکردند. در این مورد شاعری گوید:

گر خسرو كرت برد لیران نزدی و ز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر يك ترك دگر خیمه بایران نزدی

۶ - حیب السیر جزء دوم جلد سوم ص ۲۶۰

۷ - روضات الجنات جلد دوم ص ۱۱ «معین الدین محمد زمجی اسغزازی در جلد دوم روضات الجنات راجع به پیوستن ابن یمن شاعر شهیر بدربار ملك حسين كرت مینویسد: «وامیر ابن یمن را که در زمین مقلعات او زیور گوش یمن است از میان لشکر ایشان گرفته پیش ملك معزالدین حسین آوردند و بنظر تربیت و عنایت مخصوص گشت.»

عاقبت کار امیر مسعود و جیه الدین
 امیر مسعود پس از شکست از ملک حسین کُرت و عقب نشینی
 از مقابل اوبه استراباد رفت و از آنجا نامه هائی بامراء و
 متنفذین طبرستان نوشت و آنان را باطاعت و انقیاد
 دعوت کرد. این دعوت را جمعی از بزرگان آن سامان پذیرفتند و بخدمت وی
 شتافتند. امیر مسعود بانتظار پشتگرمی پیوستن این جماعت باو تصور کرد
 کار فتح طبرستان بپایان رسیده است. بنابراین مکتوبی نزد امیر جلال الدوله
 اسکندر اسپهبد طبرستان فرستاد و محلی را جهت ملاقات با او معین کرد.
 اسپهبد و برادرش فخرالدوله شاه غازی چنین صلاح دیدند بعضی از نواحی
 طبرستان را بامیر مسعود واگذار کنند تا وی با ضبط آن نواحی بجنگلهای
 انبوه رستم دار برسد و در آنجا کاروی رایکسره نمایند. امیر مسعود فریب این گفته
 را خورد و به آمل رفت و در خارج شهر اردو زد (۱۳ ذیقعدۀ سال ۷۴۳). اما
 جلال الدوله اسکندر و برادرش پیوسته بلشکریان سربداران
 شیخون میزدند و باین ترتیب عدۀ کثیری از آنان را از بین می بردند. مردم
 طبرستان که از ضعف امیر مسعود سربداری اطلاع یافته بودند مانند سپاهیان
 همین شیوه را در پیش گرفتند و حملات شدید بر اردوگاه دشمن کردند و بقول
 صاحب حبیب السیر فریاد میزدند: «ای خراسانیان ما ز ندران بیشۀ شیرزیان
 است و مسکن هژبران گردون توان. شما بدست خویش ابواب بلا بر روی خود
 گشاده اید و پای در دام رنج و غنا نهاده. همه عنان بمرغزار عدم خواهید یافت و
 هیچکدام از این مهلکه نجات نخواهید یافت.»^۸ امیر مسعود که چنین دید
 فرمان حرکت از آمل را داد و بجانب رستم دار رفت. اما در محل با سمین از
 پس و پیش او را محاصره کردند و چون نمیتوانست کاری از پیش برد و تلفات
 بسیار داده بود با عده ای قلیل فرار کرد و در قریۀ بسادوز اسیر شد و او را نزد
 جلال الدوله بردند. وی امیر سربداریه را دو روز نگاهداشت و روز دوم امر
 بقتلش داد (ربیع الاول ۷۴۵).

۸ - حبیب السیر جزء دوم - مجلد سوم ص ۳۶۱

خواجه وجیه‌الدین مسعود میل تمام بجاه و جلال داشت و میگویند هفتصد غلام ترك در خدمت او بسر میبردند و همواره دوازده هزار تن از سپاهیان مجرب و کار آزموده را جیره و مواجب میداد تا هر وقت بخواهد در محاربات از وجود آنان استفاده کند.

محمد آیت‌مور
پس از قتل امیر وجیه‌الدین مسعود ده تن دیگر بر سبزواری

حکومت کردند که جمیع آنها جزء نواب و بر کشیدگان وی بودند. یکی از آنان محمد آیت‌مور نام داشت که بعد از او به حکومت سبزواری رسید. هنگامیکه امیر مسعود وجیه‌الدین علم جنگ بر ضد شیخ علی کاون برافراشت محمد آیت‌مور را که یکی از بنندگان پدرش و مردی شجاع و باشهامت بود بنیابت حکومت در سبزواری گذاشت و خود عازم جرجان گردید. چنانکه دیدیم امیر مسعود در اواخر ربیع‌الاول سال ۷۴۵ بدرود حیات گفت. چون این خبر به سبزواری رسید محمد آیت‌مور بالاستقلال زمام امور مملکتی را در دست گرفت. اما چندی بعد خواجه شمس‌الدین علی که از نجباء سبزواری و از مددو حین سر بداران بود با حکومت بنده‌ای از بنندگان امیر مقتول رضایت نداشت. بهمین واسطه در صدد از بین بردن وی برآمد و روزی باتفاق جمعی از بزرگان درویشان و مریدان شیخ حسن جویری وارد دارالحکومه گردید و آیت‌مور را طرف خطاب قرارداد و گفت: «عجب حالتی است که درویشان را پیش تو اصلا قدر و قیمت نمانده. با وجود آنکه مهم تو و خواجه توبمن تقویت این فرقه واجب‌التعظیم تمشیت پذیرفته پیوسته ارادل و اوباش را برایشان تقدیم مینمائی... محمد آیت‌مور متحیر ماند و چون سلاحی با خود نداشت و کسی پیش او نبود آغاز ملایمت کرده گفت من تا غایت هیچ درویشی را نرنجانیدم و در ضبط این مملکت لوازم سعی و اهتمام بتقدیم رسانیده‌ام آنچه حالا صلاح باشد آنچنان میکنم.»^۹ خواجه شمس‌الدین علی که هیچگونه مقاومتی از طرف آیت‌مور جهت استفاده از حکومت ندید دستور حبس ویرا داد و چندی بعد بقتلش رساند. دوران حکومت او دو سال بود (۷۴۵-۷۴۷).

کلو اسفندیار در اویش پس از قتل آی تیمور میخواستند خواجه شمس الدین علی را بحکومت برگزینید. ولی برای آنکه تصور نکنند نظر بزندقی ظاهری دارد زیر بار این امر نرفت و گفت بهتر آنست کلو اسفندیار را باین سمت برگزینید. کلو اسفندیار اصل ونسبی نداشت و از فضل و هنر و ادب بی بهره بود. بهمین مناسبت از همان آغاز حکومت خویش پیشه کبریائی در پیش گرفت و بدون هیچگونه موجب امر بقتل مردم میداد. سرانجام مردم بستوه آمدند و او را از میان برداشتند (۷۴۹). وی یکسال و یکماه بیشتر حکومت نکرد.

شمس الدین فضل الله امیر شمس الدین فضل الله بنیابت خواجه لطف الله بن مسعود وجیه الدین انتخاب شد. چون خواجه لطف الله طفلی بیش نبود و از امور کشورداری و راه و رسم حکومت سر رشته ای نداشت امیر شمس الدین فضل الله بغایت عشرت طلب بود و بامور مملکتی توجه نداشت. بهمین مناسبت دستگاه حکومت راه سستی و فتور را سپرد. طغاتیامور خان که از اوضاع خراب داخلی متصرفات سربداران اطلاع یافته بود موقع را جهت بدست آوردن قسمتهائی که تحت تصرف آنان در آمده بود مغتنم شمرد و قصد لشکر کشی بسبزواری را داشت. خواجه شمس الدین که بر این موضوع اطلاع یافت پس از هفت ماه نیابت حکومت از شغل خویش برفع خواجه شمس الدین علی استعفا داد (ذی الحجه ۷۴۹).

خواجه شمس الدین علی چشمی خواجه شمس الدین علی که از مردم قریه چشم بود به چشمی معروف شد. وی در سیاست قوتی تمام داشت و موجب رونق کار سربداران گردید. نخست با طغاتیامور خان پادشاه استرآباد مصالحه ای برقرار ساخت که بموجب آن قسمتهائی که در زمان خواجه وجیه الدین مسعود جزء متصرفات سربداران در آمده بود زیر نفوذ وی قرار گرفت. همواره هیجده هزار نفر تحت سلاح داشت و در رفاه حال رعیت میکوشید و ظلم و ستم را از بین برد و از فساد اخلاق و رفتار منافق شرع و

فحشا و شرب شراب جلوگیری کرد. معروفست پانصد زن منحرف را در چاه افکند و هیبت او در سیاست بحدی بود که هر وقت مردی لشکری را احضار کردی وی بدون وصیت نزد او نمی رفت و همین سختگیریها موجب زوال حکومت او گردید و حیدر قصاب ویرا بتحریرک خواجه یحیی کرابی بقتل رساند (۷۵۳) دوران حکومت وی چهار سال و نه ماه بود.

راجع بقتل شمس الدین علی چشمی در حبیب السیر^{۱۰} چنین آمده است : « نقل است که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم به حیدر قصاب که تمغا تعلق بوی داشت و در اواخر ایام حیات خواجه محاسبه حیدر را نوشته مبلغی بروی باقی شده و خواجه محصلان تعیین کرده تا هر چه حیدر اندوخته بود از او بستاندند و چون حیدر را چیزی دردست نماند و تشدد محصلان کم نشد روزی فرصت یافته شمه ای از عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانید. خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام دهنده بود گفت زن خود را در خرابات نشان و از آن دیون دولتی را تأدیه کن. حیدر را شنیدن این سخن اشک از دیده روان ساخته قتل خواجه شمس الدین علی را با خود مخمز گردانید و از این باب شمه ای با خواجه یحیی کرابی ظاهر ساخته رخصت یافت و نماز شام بقلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس الدین علی بود زبان داد خواهی بر کشاد و گنت ای خواجه بحال من ترحم نمای و پیش دویده خنجری برسینه خواجه شمس الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد. حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را زخمی زند خواجه یحیی آواز بر آورد که پهلوان حسن دست نگاهدار. حسن گفت ای خواجه ندانستم این امر بنا بر استصواب شماست . »

امیر خواجه یحیی بن حیدر کرابی منسوب به کراب
یکی از قراء بیهق مدت چهار سال و هشت ماه حکومت
کرد. وی امیری سفاک و بسیار شجاع و دلیر و مردانه و

خواجه یحیی
کرابی

۱۰ - حبیب السیر جلد سوم جزء دوم ص (۳۶۴-۳۶۴)

از بر کشیدگان خواجه وجیه‌الدین مسمود بود و نسبت به علماء و اهل فضل و ادب اعزاز و احترام تمام روا میداشت و در جود و بخشش انگشت‌نما بود. این امیر از همان آغاز حکومت خویش فرماندهی سپاهیان را به حیدر قصاب سپرد و طوس را از بازماندگان جانی قربانی گرفت و بر قلمرو حکومتی سربداران افزود و چون بامارت رسید با طغاتی‌مورخان از در مصالحه درآمد. به همین مناسبت طغاتی‌مورخان یکنفر ایلچی به سبزوار فرستاد تا بخدمت او رسد و مراتب و مراسم ایلی را بجای آورد. خواجه یحیی نخست از رفتن بخدمت طغاتی‌مور سر باز زد ولی در اواخر سال ۷۵۳ با سیصد مرد جنگی بار دو گاه وی رفت و در صورت ظاهر سه روز بمذاکرات با او مشغول بود و در چهارمین روز هنگامیکه در دربار جمعیت فراوانی دیده نمیشد بخدمت رفت و یکی از همراهانش بنام حافظ شفائی از موقع استفاده کرد و تیر بر فرق طغاتی‌مورخان زد و خواجه سر او را از بدن جدا کرد. چون مغولان در صدد مدافعه برآمدند همراهان خواجه یحیی جمع کثیری از آنان را از دم تیغ گذراند و مال و غنائم بسیار بدست آورد و سال‌ها تماماً به سبزوار برگشت و (۷۵۴) این امیر توسط برادرش علاء‌الدین موقعیکه سوار بر اسب بخانه میرفت کشته شد. اما بمحض آنکه علاء‌الدین بر او خنجر زد او نیز قبل از مرگ با کارد ویرا از پای در آورد (۷۵۹)

خواجه ظهیر‌الدین برادر خواجه یحیی کرابی بود
که بسیعی و اهتمام پهلوان حیدر قصاب بحکومت نشست
و مدت یکسال بر سر کار و مردی ضعیف‌النفس و حلیم و
بی‌آزار بود و دولت سربداران در زمان او رو بضعف گذاشت. بنا بقول مؤلف
لب‌التواریخ خواجه ظهیر‌الدین کرابی چون خود را قادر باداره امور مملکت
نمی‌دید از شغل خویش استعفا داد و با آنچه از مال دنیا داشت از قلعه سفید
سبزوار به کراب رفت و در آنجا اقامت گزید (۱۳ رجب ۷۶۰). اما صاحب
کتاب تاریخ حبیب‌السیر بر آنست که خواجه مزبور بیش از چهل روز حکومت
نکرد و حیدر قصاب او را از کار برکنار نمود و خود جای ویرا گرفت قسول
صحیح گفته صاحب‌لب‌التواریخ است.

پهلوان حیدر قصاب

پهلوان حیدر قصاب از مردم قلعه چشم مردی منصف و مهمان نواز و گشاده سفره بود که پس از خواجه ظهیرالدین روی کار آمد و مدت یکسال و یکماه حکومت کرد و شغل سپهسالاری خویش را بیپهلوان حسن دامغانی داده در زمان وی نصراله باشتینی در اسفراین برضد وی قیام کرد و پهلوان حیدر با پنجهزار نفر قلعه اسفراین را محاصره نمود و نزدیک بود آنجا را بگشاید که بزرگان سربداریه بنای مخالفت با او را گذاشتند و سرانجام پهلوان حسن دامغانی و نصراله باشتینی با یکدیگر ساختند و توسط قتل بوغا یکی از غلامان ویرا بقتل رساندند. (ربیع الاخر ۷۶۱) و خواجه لطفاله را بحکومت برداشتند.

خواجه لطفاله فرزند امیروجیهالدین مسعود بود
خواجه لطفاله

روی کار آمدن وی موجب مسرت خاطر سربداران گردید و بمناسبت این موهبت جشنی گرفتند و شادایها کردند. او در نتیجه اهتمام و کوشش پهلوان حسن دامغانی و پهلوان نصراله باشتینی بحکومت رسید و چون مدت یکسال و سه ماه از حکومت این امیر گذشت روزی با پهلوان حسن دامغانی بدرستی و تندخویی پرداخت و پهلوان حسن شبانه او را دستگیر کرد و بقلعه دستجردان فرستاد و در همانجا بقتلش رساند (رجب ۷۶۲)

پس از قتل خواجه لطفاله پهلوان حسن دامغانی
روی کار آمد و مدت چهار سال و چهار ماه حکومت کرد.
پهلوان حسن
دامغانی

وی در آغاز امر دچار قیام و مخالفت درویش عزیز مجدی از جمله مریدان شیخ حسن جوری در مشهد گردید. این درویش عزیز در مشهد معتکف و بعبادت مشغول بود و در دوران اقامت وی در آن ناحیه جمع کثیری باو گرویدند و سرانجام درویش مزبور نهضتی بر پا ساخت و طوس را گرفت. پهلوان حسن چون از این امر اطلاع یافت با جمعی از سپاهیان عازم طوس گردید و آنجا را متصرف شد. پس از تصرف طوس بین درویش عزیز و پهلوان حسن مصالحه ای صورت گرفت که بموجب آن قرار شد پهلوان چند خروار ابریشم باو دهد و درویش خراسان را بقصد اصفهان ترك گوید.

پهلوان حسن دامغانی در اواخر حکومت خویش با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی که پس از طغایتمور در استرآباد بحکومت رسیده بود رفت. ولی شکست خورد و عقب نشینی کرد. مقارن آن احوال خواجه علی مؤید - سبزواری نیز در دامغان قیام نمود و امیر نصراله عامل پهلوان حسن را از آنجا بیرون کرد و ضمناً محمود رضا یکی از کسان خویش را جهت آوردن درویش - عزیز باصفهان فرستاد. درویش نیز متابعت گفته او را کرد و بدامغان آمد و بمحض رسیدن بآن ناحیه عده کثیری از پیروان مسلک شیخ حسن جوری باو پیوستند و باین ترتیب بر شوکت و عظمت خواجه علی مؤید افزوده شد. خواجه چون میدانست پهلوان حسن دامغانی از استرآباد مراجعت میکند اغتنام فرصت کرد و باتفاق درویش عزیز و بیک هزار سوار به سبزواری رفت و آن محل را متصرف شد و خواجه یوسف سمنانی وزیر پهلوان حسن را بقصاص خواجه لطفاله بقتل رساند و سران سپاه پهلوان حسن را نوشت که اگر میخواهید زنان و بچه های شما مقیم دامغان در امان باشند باید سردامغانی را بفرستید و سپس بدامغان باز آئید. آنان نیز ناگزیر پهلوان حسن را کشتند و سرش را نزد خواجه علی مؤید فرستادند (۷۶۶)

خواجه علی مؤید پس از کشته شدن پهلوان حسن - دامغانی در سبزواری بر مسند حکومت جلوس کرد. وی در تتبع تعصب تمام داشت و در بزرگداشت و تعظیم

**خواجه علی
مؤید**

و تکریم سادات میکوشید و جانب احکام شرع را مراعات میکرد و هیچگاه مرتکب مناهای نمیشد و هر روز اسبی بیرون میکشید که ظهور امام محمد مهدی خواهد بود. ۱۱

چون نه‌ماه از حکومت خواجه علی مؤید گذشت لشکری عظیم فراهم ساخت و ریاست آنرا به درویش عزیز مجدی داد و ویرا مأمور جنگ با ملک معزالدین حسین از ملوک کُرت کرد. اما هنگامیکه درویش عزیز با سپاهیان به نیشابور رسید تغییر عقیده داد مکاتبی نزد بزرگان سپاه فرستاد که درویش را تنها گذارند و مراجعت نمایند. درویش عزیز با این پیش آمد راه عراق عجم را در پیش گرفت. ولی خواجه علی مؤید جمعی را بدنبال وی فرستاد. مریدانی که با درویش مزبور همراه بودند به هفتاد تن میرسید که جمعاً با تفاق رئیس خویش کشته شدند (۷۷۷). در همین سال ملک غیاث‌الدین پیرعلی که بجای پدر بحکومت آل کُرت رسیده بود نیشابور را که جزء متصرفات سربداران بود تصرف کرد و حکومت آنجا را به اسکندر شیخی فرزند افراسیاب جلالی داد. ۱۲

۱۲ - درروضات‌الجنات جلد دوم (ص ۲۹-۳۱) راجع بلشکر کشنی ملک غیاث‌الدین پیرعلی از آل کُرت بتحریک مردم سنی هرات به نیشابور در چهار دفعه شرحی دارد که عین آنرا جهت تسمیم فایده در اینجا می‌آوریم: « و ملک غیاث‌الدین پیرعلی مذهب حنفی داشت و ائمه نظامیه هرات که فتوی میدادند که دفع شیعه واجب است ملک بسبب تعصب دین و مذهب لشکر کشیده به نیشابور رفت. خواجه علی مردان نامدار و دلیران کارزار از سبزواریان به نیشابور فرستاد و در محافظت و استحکام شهر تاکید تمام نمود و هر دو گروه در کوچهای نیشابور جنگ میکردند تا خلق نیشابور بجز رسیده دروازه‌ها بستند و بجنک پس دیواری مشغول گشت تا مدت محاصره دراز کشید. نواب ملک مصلحت دیدند که به هرات معاودت نموده سال دیگر بیایند. پس از آنجا بازگشته دیگر سال در اول فصل بهار ملک با لشکر جرار عزم نیشابور کرد و خواجه علی مؤید جمعی را به ضبط و صیانت آنجا فرستاده خود در سبزواریان استقرار نمود ... چون ملک بطواهر نیشابور رسید خلق ولایت از شهر بیرون آمده حمله بر هرویانیان بردند و مردم بسیار از طرفین کشته و زخمی گشته نیشابوریان پناه بدیوار بردند و تا چهل روز چنان بود که بیشتر ایام از صبح تا شام بجنک و پیگار و محاربه بقیه در صفحه مقابل ←

در سال ۷۷۸ رکن‌الدین یکی از مرده شیخ حسن جویری و درویش عزیز مجدی به فارس رفت و از شاه شجاع تقاضای کمک بر ضد خواجه علی مؤید کرد و شاه شجاع نیز لشکری گران با ساز و برگ فراوان باو داد. درویش رکن‌الدین با تجهیزات کامل به خراسان آمد و اسکندر شیخی جزء مریدان وی در آمد. این دو با توافق متوجه سبزوار شدند و چون خواجه علی مؤید تاب مقاومت در مقابل آنان نداشت به مازندران فرار کرد و درویش رکن‌الدین در سبزوار اقامت جست (۷۷۹) و خطبه بنام خود خواند. مقارن آن احوال امیر ولی پس از قتل طغاتیمورخان که شرح آن گذشت بر مازندران مستولی شده بود و خواجه علی مؤید با ستعانت وی سبزوار را گرفت و درویش رکن‌الدین فرار کرد.

چون در سال ۷۸۲ امیر تیمور گورکان به خراسان لشکر کشید خواجه علی مؤید بخدمت او پیوست و تا سال ۷۸۸ که تاریخ وفات است در خدمت

بقیه از صفحه قبل پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

و کارزار اشتغال داشتند و لشکر ملک رافتی میسر نمیشد باز هم بهرات آمده دیگر سال لشکر برده و خرابی و بیرانی (ویرنی) بسیار کردند. باغات بریده، عمارات کردند و کاریزها ناباشته، درختان از بیخ انداختند. اتفاقاً در خلال این احوال ملک یکی از رعایای آنجا را پرسید که بنای اسلام چند است. آن شخص بی تأمل بعبارت بلیغ گفت: بمذهب ملک سه - اول غلات مردم را چرانیدن. دوم کاریزها ناباشتن. سوم درخت های مسلمانان از بیخ برکندن. ملک منفعل گشته دست از آن افعال برداشت و بهرات آمد.... پس ملک در اول بهار دیگر بار (دفعه چهارم) عزیمت نیشابور نمود و امیر اسکندر (مقصود امیر اسکندر شیخی فرزند افراسیاب خلایق است که پس از فرار از جلو خواجه علی مؤید به ملک غیاث‌الدین پیوسته بود). درین یورش سعی وجد بیجد نمود و این نوبت ملک را فتح نیشابور میسر گشت. آنرا بامیر اسکندر شیخی سپرده خود به هرات مراجعت نمود.

آن امیر باجاه و جلال تمام بسربرد . سال ۷۸۸ تاریخ اختتام و انقراض سلسله
سربداران است .

شاعری در تاریخ وفات خواجه علی مؤید گفته است :
بسر دال محمد چو نهی یک نقطه تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی است



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی